

در شفا و صیقل جوهرت سید صمیم	چشم خون فتان گلوان بود چو گل
نیکوشت هر کس که یکبار در آن	بار یکتر ز موی میان بود چشم
عصای حیات را نصیب همه دوست گانند	
می شمع جوهر دم که در جهان بود چشم	
کجایست باده که ناموس را بیاورد	و در آن بوش کز عقل را در آن
نزار پسیم بجز خودم چه چشم و دل	مگر بی لاج و در باقی است دم
باین کجاست زبانی اگر فرو رود	زبان نیز لب تیغ را با بر دم
را که خنده حیوان پسینه چشمند	چو افغان کبفت موی در آن دم
چو زب تو در دست است بر تنه دل	چه لازم است که در در بر تران دم
کجا حیات است اگر چه آفتاب آفتاب	که یک سالیه بر بیت تو چو چو دم
روده ای پخته را با ز خیال در	من آن دم که در جهان بر چو چو دم
چو نیست کیدل بی درد در جهان حساب	
مان به است که تر نه تر من چو چو دم	
فانی بلب کوروش نمدم و گند	ما که کسب از نیر خفته جهانم و گند
چو زار بهاران جز اینی که کوی ختم	در چه صیقل است که چشم نمدم و گند

بدر

چون

چو سالیه گلستان هوا در خرف خاک	آرزو بود ز نسیب انیم و گند چشم
که نیست با ده و کوه خیز جگر بود	مانندت خوراکه ز در انیم و گند چشم
که درم عشق در او در آن نام	کله خیز جوهری را بر و انیم و گند چشم
در رشته کشید زدیگر با کربان	ما این عرق از جبهه اش زدم و گند
چون ایک روان از بی آن	این طرف که یکی نرو و انیم و گند چشم
به صید که در او دیده ما غایب شدند	خار هر یکی کس بخلافه بر و گند چشم
فریاد که از کوه تپه زوی اقبال	درستی بود عالم است نمدم و گند چشم
صدق خورشیدیم زهر بر زهره حساب	
تخی خیر یقین بخش نمدم و گند چشم	
با سواد کل از تو کجاست مان سپردیم	از کندن خار و وضع ما غمان آموردیم
جام هر بر بر ما جگر خوش می کنند	کوه کجاست ما کوه در آسمان آموردیم
نمخت لوان کرد و جزو رها کردیم	مانندت همان همان آموردیم
سعد را فاش که شو انوشیروان کردیم	در طایع شمش از زرق زبان آموردیم
زیر ده راه بند و است کس اول	با چنان کار از خواب گران آموردیم
استین بی نیاز بر معرفت نمودیم	بجز بر در از سیلاب در فرزان آموردیم